

در سایه ارغوان و با طراوت باران^۱

یزدان منصوریان، دانشیار دانشگاه خوارزمی

mansourian@khu.ac.ir

اگر شما هم مثل من مجبور بودید هفته‌ای هشت تا ده ساعت را در مترو بگذرانید، حتماً برای استفاده از این وقت فکری می‌کردید. آنچه من تا امروز برای این منظور انجام داده‌ام، انتخاب همسفران باتجربه و خوش صحبت بوده است. یکی از این همسفران نادیده جناب «پرویز دوائی» است، که در یکی دو سال اخیر چند اثر ایشان را در همین مسیر خوانده‌ام. جدیدترین آن‌ها «به خاطر باران» است که دومین مجموعه از نامه‌های پراگ محسوب می‌شود. کتاب نخست «درخت ارغوان» بود که پارسال مشتاقانه خواندم و از آن بسیار آموختم. البته اغلب - یا شاید همه - این نامه‌ها پیش از این در «جهان کتاب» منتشر شده‌اند. اما گردآوری آنها در یک مجلد ابتکار خوبی بود و خواننده می‌تواند همگی را یکجا در اختیار داشته باشد.

آنچه این کتابها را برایم جذاب ساخته، سادگی و صمیمیتی است که در نثر پاکیزه آن‌ها موج می‌زند. متن و روایتی روان که بی شتاب و همراه با آرامشی خاص بیان شده است. آنچنان که گویی نویسنده در مترو کنارت نشسته و با حوصله و اشتیاق برایت داستان تعریف می‌کند. این گفتگو آنقدر واقعی است که وقتی در صفحه ۱۷ «به خاطر باران» خواندم: «هر چند که گوشت را بیاور جلو یواشکی بگویم: ...» کم مانده بود سرم را به سمت کتاب جلوتر ببرم! بنابراین، به نظرم این گفتگوی زنده و بی‌ریا یکی از جذابیت‌های این نامه‌ها باشد. اما این فقط تاثیر نثر نیست که به این آثار طراوت و تازگی می‌بخشد.

^۱ منصوریان، یزدان (۱۳۹۳) در سایه ارغوان و با طراوت باران، جهان کتاب، سال ۱۹، شماره ۶-۷ (پیاپی ۳۰۵)، ص. ۳۳-۳۵.

بلکه محتوا نیز آگاهی‌بخش و پر از نکات آموزنده است. از این رو من از مطالعه آنها نکته‌ها آموختم و می‌خواهم در اینجا بخشی از آن را با شما در میان بگذارم.

نخست آنکه محتوای این نامه‌ها کارکردی چندگانه دارند. هم سرگرم‌کننده است و هم آگاهی‌بخش. هم برای خواننده تصویرپردازی می‌کند و هم او را به تأمل و تفکر فرا می‌خواند. گاه از زمان حال با او صحبت می‌کند و گاه او را با خود به گذشته می‌برد. در نتیجه از یک سو گزارشی خواندنی از جریان زندگی در شهر جادویی پراگ است و از سوی دیگر از آثار ایشان نظیر «ایستگاه آبشار» و «امشب در سینما ستاره» - برشی از تاریخ معاصر در دهه‌های ۲۰ تا ۴۰ محسوب می‌شود. زیرا راوی داستان در عین حالی که در هوای امروز پراگ نفس می‌کشد و پاکیزگی و طراوت آن را می‌ستاید، پیوندی عمیق با گذشته و ریشه‌های خود در این آب و خاک دارد. در نتیجه خواننده همراه با ذهن سیال او مرتب میان «پراگ امروز» و «تهران دیروز» در رفت و آمد است.

ضمن آنکه یادآوری خاطرات کودکی در کوچه و خیابان‌های تهران قدیم که در قالب روایت‌های موجز و مختصر بیان شده‌اند، کارکردهای اجتماعی و تاریخی هم دارند. آدم که نباید فقط گزارش و کتاب تاریخی بخواند که به گذشته سفر کند. «خانه اعیانی‌ها» و «خواب اقایا» در «ایستگاه آبشار» نیز بخشی از تاریخ اجتماعی ماست: «از صبح سحر راه می‌افتادیم. یک فرسخ راه بود. از این سر تا آن سر شهر. می‌رفتیم، می‌رفتیم تا می‌رسیدیم به محله‌های بالای شهر، خیابان‌های خلوت قشنگ، کوچه‌های درختی. ... ولی از این سر تا آن سر خیابان را که نگاه می‌کردی، هیچ‌جا اثری از دکان و بازار نبود. نه بقالی، نه ماست‌بندی، نه مرغ‌فروشی، نه نانوايي، نه مسگری، نه چراغ و سماور سازی، نه کله‌پزی، نه قرابه‌های سرکه و زغال فروشی، هیچ‌جا، یعنی اینها تره‌بار و بنشن نمی‌خریدند؟ زغال نمی‌سوزاندند؟ سماور روشن نمی‌کردند؟ ... هیچ‌کس قابلمه نمی‌سایید، کهنه بچه و زیلو نمی‌شست. یعنی اینها طناب رخت نداشتند؟ شاید چیزهای دیگری می‌پوشیدند.

شاید الک و آتشگردان نداشتند...» (ایستگاه آبشار، ص. ۱۴۸)

همین روایت‌های ساده که نمونه‌های آن در دو کتاب «درخت ارغوان» و «به خاطر باران» نیز مشهود است، اغلب مضمون اجتماعی دارند. به سخنی دیگر، اشاره به خاطرات کودکی فقط به شرح رخدادها محدود نمی‌شود و نویسنده هر جا که میسر بوده به مباحث مختلف گریزی می‌زند و نظراتش را بازگو می‌کند. مثلاً یادآوری دوران مدرسه با نکته‌های تربیتی و گاه با انتقادهایی از رویه‌های نه چندان کارآمد آموزشی در آن سال‌ها همراه است: «باز کلاس نیمه تاریک در اطرافم برافراشته می‌شود و خانم «الف» می‌آید تو و می‌رود پشت میز می‌ایستد ... و به کلاس خاموش هراسان چشم می‌دوزد با نگاهی عبوس عصبانی، نگاهی که مثل دوربین زیر دریایی روی سر و کلاه به زیر افتادهء بچه‌ها گردش می‌دهد. بعد از کشوی میز آن قوطی هولناک را در می‌آورد ...» (ص. ۵۰).

اساساً اشاره به عنصر زمان در این نامه‌ها در رفت و برگشتی پی‌درپی خود را نشان می‌دهد. در نتیجه محصول نهایی ترکیبی از نوستالژی و زیستن در لحظه و زمان حال است: «حالا این مجموعه، این هواپیمای ابرنورد، ما را کم‌کم از این زمینه بلند می‌کند و پرواز می‌دهد و هفت کوه و هفت دریا آن سوتر، و فرود می‌آورد در تالار دیگری در آن سوی زمان، که نشسته‌ایم با جمعی از دوستان جوانی‌هایمان ... سر پل تجریش (مال N سال پیش) و بیرون سرد است و توی کافه گرم است و عطر قهوه درش هست و بوی وانیل و شکلات ...» (صفحه ۸۳). به این ترتیب هرچند بخش عمده‌ای از روایت‌ها یادآوری خاطره‌های مربوط به گذشته‌های دور است، اما زمان حال نیز حضوری جدی در متن دارد و فقط در گذشته سیر نمی‌کند.

توانایی ایشان در بازنمایی خاطرات سال‌های دور و توجهی که به جزئیات دارند، باعث شگفتی است. بخشی از راز این توانایی در جایی از کتاب «درخت ارغوان» آشکار شده که نویسنده از آن با عنوان «زیست موقت» یاد می‌کند. به معنای توجه به این واقعیت که فرصت برای زندگی بسیار محدود است و باید لحظه‌های گریزپا را دریابیم. اگر باور به این واقعیت در ذهن آدمی نهادینه شود، ارمغانش داشتن روحیه‌ای است که آدم را به

دقیق دیدن دنیای اطرافش ترغیب می‌کند. احساسی که در متن کتاب این‌گونه توصیف شده است: «آنچه که در سال‌های بعدتر باعث شد که آدم به اطراف خودش دقیق‌تر و با تعمد و تمرکز نگاه کند، وضعیت خاص زیست موقت انسان بود؛ این حسی که مدام در دل و سر آدم وجود داشت و به نگاه آدم قوت می‌داد که: «خوب نگاه کن به این پل و مجسمه‌ها و چشم‌انداز و دار و درخت و تپه‌ها. خوب نگاه کن. زل بزن اصلاً! که احتمالاً آخرین بار، آخرین ماه‌ها ... و روزهایی است که داری می‌بینی ...» ... این احساس - خدا را شکر - باقی ماند، این حس موقت بودن و به دلیل موقت بودن، شدیدتر نگاه کردن (و شاید زیستن) ...» (صفحه ۳۸).

دومین نکته‌ای که باید به آن اشاره کنم، آموختن از تأملات نویسنده درباره موضوعاتی است که از قضا برخی از آن‌ها دغدغه‌های ذهنی من هم بوده‌اند. در نتیجه یافتن پاسخ برخی از پرسش‌هایم در متن این نامه‌ها از دستاوردهای دیگر این مطالعات مترویی است. مثلاً راز ماندگاری برخی از آثار همیشه برایم پرسشی اساسی بوده است. پاسخ‌های متعددی هم از سایر نویسندگان در این زمینه خوانده‌ام. اما دیدگاه ایشان از جهاتی برایم تازگی داشت: «شاید چون که این آثار حکم یک ساختمان یا ارگانیسم زنده در خود تپنده و جوشا را دارند، که هر زمان «نقش نگارین»ی رو می‌کنند. همیشه چیزهای تازه‌ای دارند که به آدم عرضه کنند. مثل آدم زنده‌ای که جلوه‌های وجودی‌اش غافلگیر کننده است ...» (صفحه ۳۲). ضمن آنکه ایشان در بیان دیدگاه‌های خود در زمینه‌های مختلف نیز موفق است: «اگر قرار است که در آدمیزاد شناختی به صورت تعهد اجتماعی شکل بگیرد، بایستی از شناخت زیبایی و ظرافت و سلیقه، شناخت شعر و عشق و حادثه ناشی بشود». (صفحه ۱۷).

امتیاز دیگر این نامه‌ها سرشت چندوجهی متن آنهاست. به این معنا که شما با نثری به ظاهر ساده مواجه هستید که در عین سادگی و گاه بالحنی عامیانه، شاعرانه هم است: «در این صبح نیمه ابر - آفتابی جای خالی کردم و آمدم بکوب رو به سبزه‌زار، به

سبزستان، به این ناحیه حاشیه شهر ... آدم لازم دارد که روح غبار گرفتهء خودش را گاهی در معرض مهر علف قرار بدهد و سبز بر تن کند و بر چشم بکشد و یک شئل سبز بر دوش خسته بیاندازد. (ص. ۳۹). حضور همزمان «بکوب به صحرا رفتن»، «در معرض مهر علف» و «شنل سبز بر دوش خسته انداختن» در یک بند نمونه‌ای از تضادهای خواندنی کتاب است.

از سویی دیگر تصویرهای شفاف‌ی که از مناظر شهری پراگ و چشم‌اندازهای طبیعی حاشیه این شهر ترسیم می‌شود، سرمشق خوبی برای تازه‌کارانی مثل است که می‌خواهند توان توصیف خود را بهبود بخشند. توجه به جزئیات و نگاه تیزبین در ثبت آنها در نهایت همچون عکاسی با دوربین است. نامه‌های این مجموعه و درخت ارغوان سرشارند از این تصویرها: «از آن بالا آدم یکی از زیباترین منظره‌های شهر و رودخانه را در برابر چشم دارد؛ خم رودخانه و پل‌هایش که با فاصله‌های خاص پشت سر هم ردیف شده‌اند و می‌روند تا آن ته، و آن سوی رودخانه بام‌های بناها و قپه‌های طلایی قصرها و کلیساها و یک حکایتی؛ از آن منظره‌ای که جزو جدایی‌ناپذیر تمامی کتاب‌های مصوّر مربوط به جلوه‌های پراگ است ...» (صفحه ۵۶).

به این ترتیب خواننده با معماری و فضای این شهر آشنا می‌شود. علاوه بر آن، اشارات متعدد به تاریخ، فرهنگ و سیاست در چک نیز از مزایای دیگر این مطالعه است: «خیلی از ساختمان‌های اینجا اسم دارند از قدیم، مثل قصر ترویا، مثل ساوارین، بنای لوور، بناهای بلانیک و لوتسونا (فانوس) و آدریا و ملانتریخ، که این آخری ساختمان بزرگی ست در وسط آن خیابان پهناور اصلی (واسلاواک) که زمانی چاپخانه بوده ...» (صفحه ۹۱-۹۰). البته یکاش در کنار این توصیف‌ها تصاویری هم از این اماکن به متن کتاب اضافه می‌شد، که خود می‌توانست بر میزان آگاهی‌بخشی محتوا بیافزاید.

پژواکی از شیفتگی به طبیعت در سراسر متن گسترده است؛ و با توصیف‌های شاعرانه خواننده را در شادی کشف و شکار این زیبایی‌ها شریک می‌سازد: «رفتم خیابان

درخت آزرین و رنگ آکند را تا انتهایش، با قدم‌های کند و چشم‌های تشنه ... دم در قبل از خروج برگشتم و یک نگاه دیگر، با سپاس و با عشق و با تمنای حفظ یاد این رنگ‌ها در غیاب آن‌ها، نثار بساط رنگ کردم، و در دل گفتم ممنونم، گفتم زبانم قاصر است ... برگ‌ها گفتند خوش آمدی برو به سلامت، گفتند برو و این رنگ‌ها را به امانت به شما سپردیم، برای تسلی عمر خاکستری‌ات. برو و یک مدتی رنگین بمان، شیفته و سرگشته بمان، برو که جوان شوی پیرمرد. (صفحه، ۷۳ و ۷۴)

ویژگی دیگر این نامه‌ها انسجام محتوایی و ساختاری آنهاست. هر چند هر یک در زمان متفاوتی نوشته شده و مخاطب خودش را داشته است، اما مهر نویسنده را به روشنی در همگی می‌توان دید. در نتیجه خواننده‌ای که با این نثر آشنا باشد، فوراً آن را در میان آثار مشابه می‌شناسد. زیرا وجوهی مشترک می‌بیند که همچون نخ‌های نامرئی آن‌ها را به هم پیوند می‌دهد. مثلاً اشاره‌های پی در پی به فضای پیرامون و توصیف واکنش ذهنی به رخدادهای هر روز زندگی یکی از این وجوه مشترک است و از توجه عمیق نویسنده به محیط حکایت دارد. محیطی که خواه ناخواه بر ذهن و زبان تاثیر می‌گذارد و این هنر راوی داستان است که بتواند این کنش‌ها و واکنش‌ها را به روشنی ترسیم کند. مثلاً گاه از دیدن منظره‌ای - مثل اعلان فیلم‌های سینمایی سخیف بر چهره شهر - که حکایت از خدشه‌دار شدن هنر سینما در روزگار ماست اندوهگین می‌شود و بعد برای تسکین این اندوه به پارک‌های سبز پراگ پناه می‌برد تا تماشای زیبایی طبیعت جای زشتی‌ها را بگیرد: «چاره‌ای نیست جز آنکه آدم باز پناه ببرد به یک فضای آرام و آرام‌بخش، به یکی از این باغ/پارک‌های اطراف ... تا شاید به قول شاعر کدورت این تصویرها را از ذهن ما بشوید.» (صفحه ۵۴)

طنز ملایم و مطبوعی که در گوشه و کنار این نامه‌ها گنجانده شده، بر جذابیت متن می‌افزاید. گاهی نیز نویسنده با خودش شوخی می‌کند. مثلاً جمله‌ای را می‌نویسد و بعد بجای ویرایش آن ترجیح می‌دهد، شکل اولیه را مایه‌ء طنزی ملایم قرار دهد: «آدم

دوست دارد که چیزهایی را که دوست می‌دارد، با کسانی که دوست می‌دارد قسمت کند (همه‌اش «دوست» شد). (صفحه ۱۲۱). یا در جایی دیگر: «و حالا بهار هم است البته چرا «البته»؟ نمی‌دانم!».

نکته آخر اینکه در نگارش این اثر، نویسنده عمداً یا سهواً فقط از خاطره‌های خوش و خوبی‌ها گفته و ناخوشی‌ها و ناملايمات روزگار را ننوشته رها کرده است. شاید هم این ناشی از سرشت نامه‌نگاری باشد، که آدم ترجیح می‌دهد بیشتر از روی خوش روزگار بنویسد تا غبار غمی بر ذهن مخاطب ننشیند. به هر حال، دلیلش هر چه بوده، ایشان ترجیح داده پنجره ذهنش را به سوی نیکبختی بگشاید، که البته در جای خود ترجیح منطقی و درستی است. شاید من هم باید در این زمینه بیشتر تمرین کنم!

در پایان با همان سبک و سیاق گفتگویی باید خطاب به جناب آقای دوائی عرض کنم که به عنوان یکی از خوانندگان این نامه‌ها - به رغم نگرانی شما در مقدمه هر دو کتاب - نه تنها از خواندن آنها ملول نشدم، بلکه بسیار آموختم و لذت بردم. حتی فکر می‌کنم اکنون این دو کتاب گویی برایم حکم نسخه نوشتاری همان «باغ نباتات» را دارد که به قول خودتان: «آدم برای فرار از هجوم یادهای دور و اخبار نزدیک نیاز دارد که به بهش پناه ببرد، برای چند جرعه تسلی، برای شفا گرفتن در خلال گذر از میان بساط گل، که این طور سربلند و پرغرور از عملیات تاریخ‌سازان روزگار جداست». با سپاسی فراوان و آرزوی سلامتی و بهروزی برای شما. قلمتان پرتوان و پاینده باد!

منابع:

- دوائی، پرویز (۱۳۸۸) امشب در سینما ستاره. چاپ دوم، تهران: روزنه کار.
- دوائی، پرویز (۱۳۹۱) درخت ارغوان: نامه‌هایی از پراگ. تهران: جهان کتاب.
- دوائی، پرویز (۱۳۹۲) ایستگاه آبشار. چاپ سوم، تهران: روزنه کار.
- دوائی، پرویز (۱۳۹۳) به خاطر باران: نامه‌هایی از پراگ. تهران: جهان کتاب.